

تاتی و سه زن ریسنده





مجموعه کامل افسانه های ملل برای بچه ها
مترجم: آرزو رمضانی


منتدى إقراء الثقافي
www.iqra.ahlamontada.com
للكتب (كوردى , عربي , فارسي)





تاتی و سه زن ریسنده







نشر صیانت

کتاب های ماهک (واحد کودک نشر صیانت)

نام کتاب: تاتی و سه زن ریسنده

(قصه های دوست داشتنی) مجموعه کامل افسانه های ملل برای بچه ها

مترجم: آرزو رمضانی
بازنویسی و تصویرگر: علی محمدپور
لیتوگرافی و چاپ: گوتمبرگ
صحافی: حافظ
نوبت چاپ: اول

تاریخ چاپ: ۱۳۹۰
ناشر: صیانت
قطع: خشتی
تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه
تعداد صفحات: ۱۲
شابک:۵-۰۰۹-۲۵۵-۶۰۰-۹۷۸

دفتر مرکزی، مشهد: ۳۴۲۸۲۳۳ -۰۵۱۱ ؛ ۳۴۳۹۲۴۳ -۰۵۱۱ دفتر تهران: ٦-٦٦٤٧٥٥٨٥ -۰۲۱

سرشناسنامه : محمدپور،علی، ۱۳۶۰، گردآورنده
عنوان و نام پدیدآور :تاتی و سه زن ریسنده /بازنویسی و تصویرگر علی محمدپور؛ مترجم آرزو رمضانی.
وضعیت نشر : مشهد، نشر صیانت، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری : ۱۲ ص.:مصور (رنگی)
فروست : مجموعه کامل افسانه‌های ملل برای بچه‌ها .قصه‌های دوست داشتنی؛ ۱۱
شابک : ۵-۰۰۹-۲۵۵-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی : فیپا
یادداشت : کتاب حاضر گردآوری و ترجمه از منابع گوناگون است.
یادداشت : فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا
یادداشت : گروه سنی: ب،
موضوع : افسانه های عامه
شناسه افزوده : رمضانی، آرزو، ۱۳۵۶، مترجم.
رده بندی دیویی :۱۳۹۰ت ۳۴۲م ۳۹۸/۲دا
شماره کتابشناسی ملی : ۲۵۰۹۶۸۳



تاتی دختر خیلی خیلی تنبلی بود. در شهر آن‌ها همه‌ی دخترها کار می‌کردند و همه آن‌ها ریسندگی بلد بودند امّا تاتی نمی خواست هیچ کاری را یاد بگیرد. او از ریسندگی و بافتن لباس خوشش نمی‌آمد. هر چه‌قدر مادرش او را نصیحت می‌کرد فایده‌ای نداشت. تاتی بیشتر وقتش را به خوابیدن و بازی کردن می‌گذراند.



یک روز مادر تاتی او را صدا زد و گفت: «دیگر از دست تو خسته شده‌ام. دختری تنبل‌تر از تو ندیده‌ام. امروز باید تمام این پشم‌ها را تبدیل به نخ بکنی وگر نه از ناهار خبری نیست». وقتی ظهر شد تاتی اصلاً به پشم‌ها دست نزده بود. مادرش عصبانی شد و او را کتک زد. مادر تاتی دوست نداشت او را کتک بزند، امّا چاره ای نداشت.



صدای گریه‌ی تاتی تا سر کوچه می‌رسید. ملکه شهر از آن‌جا می‌گذشت که صدای گریه‌ای شنید. از کالسکه‌اش پایین آمد و پیش مادر تاتی رفت و پرسید: «چرا دخترت را کتک می‌زنی؟» مادر که می‌ترسید ملکه دستور بدهد او را به زندان بیندازند گفت: «آخه دختر من صبح تا شب نخ درست می‌کند و اگر نخ درست نکند گریه می‌کند. ما هم که خانواده فقیری هستیم و نمی‌توانیم این همه پشم بخریم تا او تبدیل به نخ بکند». ملکه با خوشحالی گفت: «من از صدای چرخ ریسندگی خیلی خوشم می‌آید. دخترت را به من بده تا او را به قصر ببرم. در آن‌جا به اندازه کافی پشم وجود دارد.»



ملکه تاتی را سوار کالسکه‌اش کرد و با خودش به قصر برد. تاتی متعجّب بود و نمی‌دانست چه اتّفاقی خواهد افتاد. ملکه مقدار زیادی پشم به او نشان داد و گفت: «اگر بتوانی همه‌ی این پشم‌ها را تبدیل به نخ بکنی با پسر من ازدواج خواهی کرد. تو با این‌که فقیری، اما باهوش هستی و پشتکار زیادی داری». تاتی هاج و واج مانده بود که چه کار کند. او که اصلاً نخ ریسیدن بلد نبود. حالا باید چه کار می‌کرد؟ او فقط می‌توانست مثل همیشه گریه کند.



ملکه هر روز می‌آمد و به تاتی سر می‌زد اما با تعجّب می‌دید او حتّی یک کلاف نخ هم نریسیده است. تاتی می‌دانست اگر صد سال هم کار بکند نمی‌تواند همه‌ی آن نخ‌ها را بریسد. تاتی از پنجره‌ی اتاقش بیرون را نگاه می‌کرد و اشک می‌ریخت. اگر او ریسیدن نخ را یاد گرفته بود حالا این همه گریه نمی‌کرد.



یک روز که هم‌چنان کنار کوه پشم‌ها گریه می‌کرد سه زن را بیرون خانه دید. او قبلاً آن‌ها را دیده بود. آن‌ها ریسنده بودند. یک باره فکری به ذهن تاتی رسید. سه زن را صدا کرد تا پیش او بیایند. آن‌ها سه زن عجیب بودند. یکی از آن‌ها پاهای بزرگی داشت دوّمی دهانش آن‌قدر بزرگ بود که می‌توانست تاتی را قورت بدهد، سوّمی هم انگشت‌های دستش خیلی بزرگ بود.



تاتی کوه پشم‌ها را به سه زن نشان داد و قصّه‌ی ناراحتی‌هایش را برای آن‌ها گفت و از آن‌ها کمک خواست. سه زن عجیب قبول کردند که به او کمک کنند اما گفتند شرطی دارند. تاتی پرسید: «چه شرطی؟» آن‌ها گفتند: «ما به شرطی به تو کمک می‌کنیم که در جشن عروسی ات ما را دعوت کنی و خجالت نکشی و مثل دختر عموهایت با ما رفتار کنی و به ما احترام بگذاری و سر سفره بنشانی.» تاتی قبول کرد و زن‌ها گفتند: «به زودی این پشم‌ها را برایت تبدیل به نخ می‌کنیم.» تاتی با خوشحالی گفت: «پس همین حالا کار را شروع کنید.»



سه زن ریسنده شروع به کار کردند. یکی نخ‌ها را خیس می‌کرد. یکی پایه‌ی چرخ را حرکت می‌داد و دیگری با انگشت‌هایش روی پشم‌ها ضربه می‌زد. خیلی زود همه‌ی پشم‌ها ریسیده و تبدیل به نخ شدند. وقتی ملکه آمد تاتی سه زن ریسنده را پنهان کرد. ملکه وقتی دوک‌های آماده‌ی نخ را دید تعجب کرد. ملکه خوشحال شد و گفت: «باورم نمی شود که تو این همه زرنگ باشی. دستور می دهم برایت لباس‌های نو بدوزند و تو را برای عروسی آماده کنند.»



تمام مردم شهر برای عروسی دعوت شده بودند. مادر تاتی باورش نمی‌شد که دخترش توانسته باشد یک کوه پشم را بریسد. در روز جشن داماد دست عروس را گرفت و او را به همه‌ی مهمان‌ها معرفی کرد و گفت: «تاتی زرنگ‌ترین دختر شهر ما است.» در همین هنگام سه زن ریسنده با لباس‌های کهنه‌شان وارد تالار قصر شدند. تاتی به استقبال آن‌ها رفت و گفت: «خوش آمده‌اید دختر عموهای خوب من.» داماد به تاتی گفت: «چه دختر عموهای زشتی داری تاتی» گفت: «زشتی قیافه مهم نیست این‌ها دل‌های خیلی مهربانی



شاهزاده رو به یکی از زن‌ها کرد و پرسید: «تو چرا پاهای به این بزرگی داری؟» زن گفت: «چون پاهای من همیشه روی چرخ ریسندگی است.» داماد از زن دوّم پرسید: «چرا دهان تو این قدر بزرگ است؟» او هم جواب داد: «چون من همیشه نخ را خیس می‌کنم و با لب هایم تاب می‌دهم.» داماد از زن سوّم پرسید: «چرا انگشت‌های تو این قدر پهن است؟» او هم گفت: «چون من همیشه پشم‌ها را تکان می‌دهم.»



ملکه پیش آن‌ها آمد و گفت: «خوشحالم که عروس خوبی برای پسرم پیدا کرده‌ام. بعد از این تو نباید ریسندگی کنی. تو در آینده ملکه خواهی شد». تاتی به ملکه گفت: «این دختر عموهای من در ریسندگی خیلی مهارت دارند. اجازه بدهید آن‌ها هم در قصر زندگی کنند و به من کمک کنند.» ملکه قبول کرد و بعد از آن تاتی با خوشبختی در قصر در کنار سه زن ریسنده زندگی کرد.

مجموعه‌ی ۲





نشر **صیانت** مجموعه‌ی بزرگ "**قصّه های دوست داشتنی**" را علاوه بر جلدهای جداگانه، در بسته‌های ۶ تایی، در کنار سی‌دی انیمیشن داستان‌ها، و یک بازی جذاب و آموزنده هم منتشر کرده است.

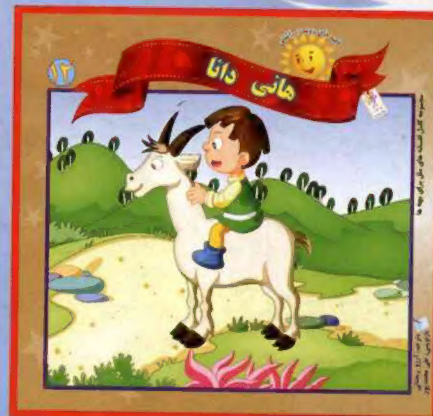












قیمت: ۶۰۰ تومان

ISBN:978-600-255-009-5

